سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 29

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلِينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَـمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْـحقّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

(بَقِيَّتُ الله خَيْرٌ لَكُمْ إنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنين) [1]

به حکم عقل از چند راه اثبات شد که این عالم بدون انسان کامل، بدون حجه الله ثبات و دوام و استقرار ندارد. دو الی سه دلیل را در روزهای قبل از احیا اینجا گفتم، یک دلیل را هم دیشب به عرض مبارک آقایانی که بودند رساندم. دیگر تکرار نمی‌کنم.

و به حکم روایاتی که از هزار متجاوز است، از طریق شیعه و سنی، هر دو، از پیغمبر و معصومین دیگر نقل شده است، ثابت شد که آن حجت الهیه امروز وجود مقدس حضرت بقیه الله7 فرزند ارجمند امام حسن عسکری7 هستند.

پریروز که روز 22 یا 21 ماه مبارک رمضان بود، امام حسن7 خطبه‌ای برای مردم خواندند و در آن خطبه اظهار داشتند که آنچه خدا و پیغمبر و پدرم گفته‌اند، اوصیاء پیغمبر دوزاده تا هستند که یکی از آن‌ها پدرم علی7 بود، و باقی نیز یکی بعد از دیگری می‌آیند و ما 12 نفر یا باید کشته بشویم یا باید مسموم بشویم، یا به زهر از دنیا برویم یا به ضرب شمشیر و تیر و نیزه کشته بشویم.

خود امیرالمومنین7 به وصیتی که به امام حسن7 کرده‌اند، فرمودند: فرمودند بر جنازه من نماز بخوان و 7 تا تکبیر بگو و این 7 تکبیر جایز نیست بر کسی گفته شود مگر بر فرزند 9 از حسین من7 که مهدی اسلام7 است و آخرین امام و پیشوای مسلمانان است. زیرا آن حضرت هم کشته

می‌شوند، حضرت بقیه الله7 را می‌کشند و بعدا 12 مهدی از فرزند حضرت بقیه‌الله7 یکی بعد از دیگری پیشوایی خلق را می‌کنند، بنا بر بعضی اززروایات.

مرحوم «حاج آقا رضای همدانی» که یکی از گویندگان دانشمند زبردست ایران، بلکه شیعه بوده است، مرد ملایی بوده است، اهل سیر و سلوک هم بوده است، آباء و اجداد او همه ملا بودند و اهل علم و اهل سیر وسلوک بودند.

ایشان یک کتابی به اسم «انوار قدسیه» نوشته است، در آن کتاب مدعی است که روایاتی که مربوط به حضرت مهدی7 است از 10 هزار متجاوز است.

«سید بحرانی» مدعی می‌شود روایات مربوط به حضرت مهدی7 بالغ بر 12 هزار است، بالاخره صحبت مهدی7، صحبت یک حدیث و دو حدیث و یک روایت و دو روایت و یک زنی بنام حکیمه خاتون3 گفته باشد، این حرف‌ها نیست.

بنده که قابل ذکر نیستم و کفش بردار طلبه‌ها هم شاید نباشم، با همه بی‌بضاعتی و کم اطلاعی که داریم، می‌توانم هزار حدیث از طرق شیعه و سنی، از پیغمبر و 12 معصوم دیگر که حضرت زهرا3 هم جز آن‌ها است، هزار حدیث در مورد مهدی7 تحویل بدهم.

احادیثی که در مورد حضرت مهدی7 به ما رسیده است، اگر امیرالمومنین7 و امام حسین7 را صرف نظر کنید، نسبت به معصومین دیگر هیچکدام آن‌ها به قدر احادیثی که مربوط به امام مهدی7 پسر امام عسکری7 رسیده است نداریم.

این کلمه را از بنده که می‌شنوید ساده نپندارید، تا من تتبع نکرده باشم و مراجعه به کتاب‌ها نکرده باشم این عرض را خدمت شما نمی‌کنم.

به غیر از حضرت امیرالمومنین7 و حضرت سیدالشهداء7 که درباره این دو بزرگوار از پیغمبر و ائمه به شئون مختلفه آن‌ها روایت‌های زیادی به ما رسیده است، از این دو نفر که بگذرید، آن 10 تا معصوم دیگر هیچکدام آن‌ها به قدر احادیثی که در مورد امام عصر7 وارد شده است این مقدار حدیث در مورد هیچکدام آن‌ها نیست.

اما انسان باید برود کتاب نگاه کند، سرش را زیر شن بیابان بکند زیر برف کند و بگوید کسی نیست کسی نیست، چیزی نیست، این تیر به او می‌خورد و او را می‌اندازند. باید سر را بیرون آورد و نگاه به اطراف کرد، جناب‌عالی نه کتاب دیده‌اید، نه با اهل علم مذاکره کردیده‌اید، نه حال تحقیق را داشته‌اید، در خانه خود نشسته‌اید و چهار تا چرت و پرت هم از این‌طرف و آن‌طرف به گوش

شما رسیده است، آن وقت خیال می‌کنی که امر مهدی یک امر کوچکی است، یک زنی بنام حکیمه خاتون گفته است، فقط، همین.

آقاجان این نیست، بچه‌جان! پسرم، عزیزم، تو اگر می‌خواهی تحقیق حقیقت کنی، باید مراجعه به کتاب‌ها کنی، باید زحمت بکشی، باید با دانایان و اهل علم معاشرت و مجالست کنی و از آن‌ها بپرسی تا به تو بگویند. فهمیدید چه گفتم!

در مورد پسر امام حسن عسکری7 از حیث ولادت و حیث شهادت او، حیث غیبت او، حیث طول عمر او، حیث ظهور او، علائم ظهور او، آن‌هایی که خدمت او رسیده‌اند در دوران غیبت صغری، حرف‌هایی که نواب اربعه گفته‌اند که حضرت 4 نائب داشته است، معروم میان مردم بوده است، عثمان بم سعید عمروی، محمد بن عثمان عمروی، حسین بن روح، علی بن محمد سیمری، این چهار تا نائب معروف او بوده‌اند که همه شیعه آن‌ها را می‌شناختند، غیر از این‌ها 10 تا 15 نائب دیگر هم داشته است که خدمت او می‌رسیدند، یکی اهل همدان بوده است، که بقیه معروف و مشهور نیستند.

از شئونی که مربوط به امام زمان است، احادیثی که وارد شده است، بنده حاضر هستم با تمام بی بضاعتی که دارم و اطلاع ندارم هزار حدیث نشان بدهم. اقلا 50 حدیث آن از شخص پیغمبر است، چقدر از حضرت زهرا7، از حضرت امیرالمومنین7، حضرت امام حسن7، حضرت امام حسین7.

یک کتابی «مرحوم آیت الله بروجردی» قدس الله سره ایشان پی ریز آن را کرد، در یکسالی که منبر می‌رفت، زیرا ایشان اوائل امر منبر هم می‌رفت، در یکسالی که منبر می‌رفت و در مورد امام زمان7 صحبت می‌کرد، ایشان احادیثی را با طرز مخصوصی جمع‌آوری فرموده‌اند، بعد به آقای«لطف الله صافی» دستور دادند که ایشان مرتب و منظم و مبوب کنند و چاپ کنند. ایشان هم مرتب و منظم و مبوب کردند و چاپ کردند، اسم کتاب «منتخب الاثر» است، این کتاب چاپ شده است، البته عربی است. شما عوام‌هایی که عربی نمی‌دانید، خیلی نمی‌توانید از آن استفاده کنید، ولی می‌توانید بخرید، یک عالمی از علمای خود را درخواست کنید، هفته‌ای یک شب، بیایند از روی این کتاب بخوانند و برای شما معنا کنند.

در این کتاب بیش از 500 روایت در مورد حضرت مهدی7 نقل شده است. در جلد 13 «بحارالانوار» «علامه مجلسی» در حدود 1000 حدیث از طرق نقل شده است و از طرق سنی‌ها

خیلی روایت در مورد حضرت مهدی7 داریم، نهایت در روایات سنی‌ها مهدی7 پسر امام عسکری7 کم است، 10 تا روایت است.

اما به عنوان مهدی7 خیلی روایت، 500 تا روایت داریم که از پیغمبر در مورد مهدی7 نقل کرده‌اند:

در مورد عمر مهدی7، در مورد غیبت مهدی7، در مورد ظهور مهدی7، در مورد علائم ظهور مهدی7، در مورد کارهایی‌که مهدی7 در زمان ظهور خواهد کرد، به فوت و شهادت مهدی7، به وقائع بعد از مهدی7.

این‌قدر روایت است که انسان گیج می‌شود.

از زمان ولادت آقا 1150 سال است که تقریبا گذشته است و این روز به روز در دنیا جلوه بیشتری کرده است.

علمای بزرگی آمده‌اند، صحبت دو تا بقال نیست! علمای بزرگی که ارکان زمین هستند، یعنی دنیای علم در مقابل این‌ها زانو زده است، از قبیل «خواجه نصیر طوسی»، او کسی است که علما او را «عقل حادی عشر» می‌گویند، عقل یازدهم می‌گویند.

حکما ده عقل برای تمام ممکنات قائل هستند، آن‌وقت این بزرگوار را عقل یازدهم نامیدند. از بس که ملا بوده است، «استادالبشر» او را گفته‌اند. زیج خواجه، زیج مراغه هنوز آثارش است، مرد عجیبی بوده است، یک کتاب‌خانه‌ای را هم در بغداد درست کرده بود، 400 هزار کتاب در آن کتاب‌خانه جمع کرده است. در حدود سال 670 هجری که 700 سال پیش است. این بزرگوار یکی از فلاسفه و دانشمندان یکه دنیا است، او یک کتاب 12 امام دارد، بخوانید، به امام 12 که می‌رسد چه القابی بکار می‌برد:

«اللهم صل و سلم و زد و بارک علی صاحب الدعوه النبویه و العصمه الفاطمیه و الحلم الحسنیه و الشجاعه الحسینیه»

تا این‌جا که:

«والهیبه العسکریه و الغیبه الالهیه»، در مورد حضرت بقیه الله7 اوصاف عجیبی گفته است، وی عتقد به ولادت و وجود و غیبت این بزرگوار و ظهور او می‌باشد.

«خواجه نصیر طوسی» که فلان بقال بی‌سواد و بقال طبق‌کش نافهم نیست، استاد بشر است.

این بزرگوار به اندازه تو بزغاله نفهمیده است!

می‌گویند ولادت او را یک زنی گفته است، حکیمه خاتون گفته است!

خاک بر سرت! برو کتاب نگاه کن. خاک بر سرت! برو مطالعه نگاه کن.

و امثال ایشان، میرداماد، میرفندرسک، این‌ها استوانه‌های حکمت و فلسفه در دنیا هستند. ملاصدرای شیرازی که شرق و غرب دنیا را در فلسفه خودش مستغرق کرده است، فلسفه شرق 300 سال است بلکه افزون‌تر، به دور کاکل ملاصدرا می‌چرخد، غربی‌ها در مقابل ملاصدرا زانو به زمین زده‌اند، او یکی از کسانی است که فدائی راه مهدی7 است، در شرح اصول کافی او نگاه کنید، چقدر دلائل عقلی بر لزوم وجود حجت اقامه می‌کند و بعد اعتراف می‌کند که حجت امروز پسر امام حسن عسکری7 است. آیا ملاصدرا به اندازه تو بزغاله نفهمیده است؟

فقهای بزرگی نیز داشته‌ایم که شما آفتابه سر مستراح آن‌ها را نمی‌توانید آب بکنید! قابل آب کردن آفتابه سر مستراح آن‌ها نیستید، بچه‌ها، مثل شیخ طوسی، مثل شیخ مفید، مثل سید رضی و مرتضی علم الهدی، این بزرگواران، مثل شهیدین، مثل محققین، مثل علامه حلی که دنیا را تکان داده است. یک قصه‌ای هم دارد بگویم. شاید فراموش کنم در ذیل قصص اشخاصی‌که به خدمت حضرت رسیده‌اند به یادم نیاید، الان که به ذهن من آمده است بگویم.

علامه حلی مرد بزرگواری است که اهل حله است. اولا او یکی از استوانه‌ها و بزرگان فقه شیعه است، یک کتاب قواعد نوشته است که در آن قواعد تاکنون یک فقیه مبرز نیامده است که بر خلاف علامه و قانون علامه حرفی بنویسد، مرحوم آیت الله بروجردی وقتی استنباط یک مطلبی را می‌کردند و در درس بیان می‌کردند، آن‌وقت می‌فرمودند به قواعد علامه مراجعه کنید، اگر مطابق با آن‌چه علامه گفته است مطابق درآمد درست فهمیده‌اید، اگر مخالف درآمد معلوم است نفهمیده‌ایم و باید دوباره تجدید نظر کنیم، علامه چنین کسی است. در حکمت هم پیش خواجه نصیر درس خوانده است. مرد فیلسوف حسابی است، کتاب کشف‌المراد او درجه حکمت و کلام ایشان را نشان می‌دهد.

این بزرگوار مرزدار شیعه هم بوده است.

علما دو نوع هستند.

خدا همه آن‌ها را برای ما باقی بگذارد.

خدایا به حق امام زمان علمای ما و فقهای ما و محدثین ما، در هر مرتبه‌ای که هستند، از آن شریعت مآب‌هایشان گرفته تا آیت الله عظمی آن‌ها، در هر نقطه‌ای هستند به حق امام زمان7 همه آن‌ها را صحیح وسالم و معزز و محترم بدار.

به همه آن‌ها طول عمر عطا بفرما.

علما دو نوع هستند:

بعضی‌ها مشغول استنباط احکام هستند، مثل فقها و علمای نجف. این‌ها تمام شغلشان این است که علوم مقدماتی را تهیه و تحصیل بکنند و بعد استنباط احکام را از کتاب و سنت بکنند، وقت آن‌ها به بیشتر از این نمی‌رسد و کار آن‌ها هم همین است.

یک دسته علمایی داریم که این‌ها مرزبان و مرزدار هستند، تو فکر این هستند که مثلا فلان شیعه را چه کسی می خواهد متزلزل کند، کدام مسلمان را کدام جانور می‌خواهد در اسلام متزلزل کند، دنبال این حرف‌ها هستند و به میدان می‌روند و جنگ علمی می‌کنند، آن شیعه را نگه می‌دارند، آن مسلمان را نگه می‌دارند، این‌ها علمای مرزدار هستند، مرز دین و مذهب را محافظت می‌کنند که دزدان نیایند و کسی را بیرون نکشند، بلکه در مقام هستند که از خارج وارد این مرز کنند.

علامه حلی اعلی الله مقامه از آن علمایی بوده است که هم استنباط احکام می‌کرده است و هم مرزبانی مذهب می‌کرده است، شنیده بوده است که یکی از برادران عامی ما کتابی در رد تشیع نوشته است، ولی از ترس این‌که این کتاب به دست علامه نیافتد و علامه حلاجی نکند و زیر و رو نکند و تمام بافته‌های او را پنبه نکند، این کتاب را در خانه‌اش نگه می‌داشته است و به احدی نشان نمی‌داده است، از روی این کتاب برای شاگردهای خود و مردم حرف می‌زده است و شیعه را رد می‌کرده است.

این خبر گوش به گوش به علامه می‌رسد، علامه حرکت می‌کند، با لباس مبدل به آن شهری که این آشیخ آن‌جا است می‌رود، جستجو می‌کند که این کیست و کجا است، جا و محل او را به دست می‌آورد و بعد می‌رود به عنوان یک غریب مسافر بیگانه‌ای که وارد در این شهر شده است و خیال دارد چند صباحی بماند با او رفاقت می‌اندازد.

او هم خیال نمی‌کند که او ملا باشد، خیال می‌کند که او یک عوام کاسبی است و حالا آمده است تا ارتباط بگیرد. علامه با او گرم می‌شود و رفاقت می‌کند، تا خصوصی می‌شوند و حسن اخلاق علامه و امانت علامه جلب توجه این آخوند را می‌کند. کم کم به خانه این آخوند رفت و آمد می‌کند،

کتاب‌خانه او را می‌بیند، اندک اندک آن کتاب را هم می‌بیند، یک کتاب قطوری است که از روی این هر دفعه مطالبی را می‌گوید. مواظب است که این کتاب به دست کسی برسد و در نهایت به دست علامه برسد و علامه تار و پود این کتاب را به باد بدهد.

ارتباط او شدید می‌شود تا به حدی که یک روز درخواست می‌کند که شیخنا، این کتاب را به م بدهید که یک شب مطالعه کنم؟ او هم فکر می‌کند که این آدم اهل قلم نیست و بعد هم یک شب کاری نمی‌تواند بکند، 600 صفحه کتاب است بر فرض این بخواهد استنساخ کند و نسخه نویسی کند بر فرض 5 صفحه را بنویسد که این چیزی نیست. خیلی هم مانوس با خود شخص و خانواده او مانوس شده است، دلش را نشکانیم! می‌گوید خیلی خوب فرزندم، ولی به کسی ندهی. فردا صبح هم بیاور.

قبلا علامه کاغذ و دوات و قلم را تهیه کرده است و در خانه خود گذاشته است برای این‌که این کتاب را بگیرد و بیاورد و بنویسد، هرچقدر شد امشب بنویسد بعد 10 روز دیگر دوباره بگیرد و بنویسد تا به همین تدریج کتاب را بنویسد.

کتاب را می‌گیرد و به خانه اول مغرب می‌آورد، نماز را می‌خواند و در اتاق را می‌بندد و کتاب را می‌گذارد و شروع به نوشتن می‌کند.

یک صفحه، دو صفحه، پنج صفحه، ده صفحه، خسته می‌شود و خوابش می‌گیرد. همین‌طور که در حال خستگی است یک مرتبه می‌بیند که در باز شد، یک کسی داخل آمد، سلام کرد، او هم جواب داد. آشیخ یوسف، یوسف مطهر حلی.

آشیخ یوسف حالت چطور است؟

الحمدلله.

چه کار می‌کنی؟

کتاب می‌نویسم.

کمک می‌خواهی؟

بله.

حالا تو فکر این نیست که من در را از داخل بسته‌ام، این چطور آمد، این کیست؟ آشیخ یوسف را از کجا می شناسد؟ کمک به نوشتن چیست؟

کمک پیدا شد.

کاغذ و قلم را بده.

کاغذ و قلم را می‌گیرد.

سابق‌ها یک قطعه‌های مقوایی بود روی آن با ابریشم تابیده خط خط می‌کشیدند، یعنی یک خط ابریشم این‌طوری با فاصله یک سانتی‌متر آن‌طرف تر، یک خط دیگر، یک خط دیگر، ده تا خط از ابریشم بالای این مقوا می‌دوختند، اسم این «مِستر» بود، یعنی آلت ستر. چون سابق کاغذها خط کشی نبود که راست بنویسند، برای این‌که خطوط راست نوشته بشود مستر تهیه می‌کردند و زیر کاغذ می‌گذاشتند، یک دستی بالای آن می‌کشیدند آن ابریشم‌ها در کاغذ فرو می‌رفت، خط‌های برجسته از کاغذ می‌آمد از این‌طرف برجسته و از آن طرف گود، روی آن‌ها می‌نوشتند که خط آن‌ها راست باشد، این را مستر می‌گویند.

علامه مستر دارد، مستر را در کاغذ می‌گذارند، و منطبق می‌کنند و اثر خط در کاغذ نمایان می‌شود.

این آقا نشست و به علامه فرمود که تو کاغذها را مستر کن تا من بنویسم. او هم گفت چشم. یک ورق را زیر مستر گذاشت و منطبق کرد و اثر خط در کاغذ نمایان شد. به او داد. هنوز ورق دیگر را مستر نکرده بود او گفت: معطل نکن!

40 خط را به لحظه‌ای نوشته بود. حالا علامه فکر این مطلب نیست. گفت چشم آقا. یک ورق دیگر را مستر کرد و وداد. هنوز به دست او نرسیده بود که گفت معطل نکن. یک ورق دیگر را هم مستر کرد، یک ورق دیگر را هم مستر کرد، این مستر می‌کرد و آن آقا مثل ماشین طبع و چاپ که یک گردش می‌کند و 40 خط چاپ می‌شود، از ماشین چاپ تندتر انجام می‌داد. او مستر می‌کرد و او هم می‌گفت معطل نکن بده.

خلاصه ظرف ده دقیقه تمام کاغذها را مستر کرد و او هم تا آخر نوشت و گفت: کتاب تمام شد نوشته دیگری نیست؟ بگیر. بعد هم خداحافظی کرد و رفت.

به محض این‌که از در بیرون رفت، او به خود آمد، او چه کسی بود؟ در را بسته بودیم چطوری آمد؟ من هنوز مستر نکرده او کامل صفحه را نوشته بود، فهمید که حضرت بقیه الله ارواحناه فداه بودند، امام زمان آمده‌اند و کمک او کرده‌اند.

آقایان بدانید اگر کسی در راه دین و مذهب خدمت کند، روی صفا و خلوص و اخلاص قدم بردارد آقا به او عنایت می‌فرمایند، کمکش می‌کنند، این را بدانید، ما صاحب داریم، ما آقا داریم، آقای ما چشم‌هایش باز است و گوشش هم به آواز است.

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

ما تنبل هستیم، به بینی‌های ما برنخورد. ما بی‌عرضه هستیم، ما دست به دامن آقا نمی‌زنیم، و الا او دامنش را آویخته است، دامنش را جلو آورده که کسی بیاید دست بزند و آن دامن را بگیرد و دست به سر صاحب او بکشد.

او در راه است و ما ناآگاه هستیم، او متوجه است، خدا را شاهد و گواه می‌گیریم که هرکس در راه امام عصر از روی خلوص و اخلاص قدم بردارد، امام عصر پشتیبانی او را می‌کند، تایید او را می‌کند، او را کمک می‌کند، کمک‌های عجیب و غریب می‌کند، عجیب و غریب!

این یک نمونه کوچک آن است. فهمیده است که این آشیخ در فکر مرزداری مذهب است، می‌خواهد که حصار مذهب را قرص کند، می‌خواهد چهار تا بچه مسلمان شیعه را نگهداری کند، بلند شده با رنج و تعب از همه چیز دست شسته است، از آن شهر به این شهر آمده است، شهر غربت، آمده با این مرد مخالف شیعه آشنایی پیدا کرده است، همه نوع خدمتگزاری این را می‌کند که کتاب را به دست بیاورد، ببرد و بنویسد و بعد رد این کتاب را بنویسد و یا به شیعیان بگوید.

این فرد که روی اخلاص و خلوص آمده است، امام زمان او را وانمی‌گذارد. می‌آید او را کمک می‌دهد.

بعد فهمید که آن فرد حضرت بودند. خدا را شکر کرد و سجده شکر کرد. صبح هم کتاب آن آشیخ را به او داد. گفت بگیر. و بعد هم آمد و خداحافظی کرد. پرسید کجا می‌روی؟ گفت می‌روم به وطن خودم، کار دارم.

آمد و کتاب را زیر و رو کرد و تار و پود آن کتاب را پاره کرد! هرچه نوشته بود همه را باطل کرد.

امثال علامه حلی، مقدس اردبیلی که از محققین بزرگ دنیا است، و همین مقدس اردبیلی خدمت امام زمان رسیده است، خدمت حضرت رسیده است و از حضرت مساله سوال کرده است، به امر امیرالمومنین7. ان‌شاءالله قصه آن را یک روزی خواهم گفت، امروز قصه علامه را گفتم، کافی است.

این بزرگان، شیخ مرتضی انصاری، علامه بحرالعلوم، سید بن طاووس.

بروید مقداری سیر و تاریخ بخوانید، یک مقدار کتب رجال بخوانید، تا شخصیت‌های برجسته دنیا را ببینید که چه کسانی هستند، آن‌وقت آن‌ها آمده‌اند سر تسلیم فرود آوردند و ایمان به فرزند امام حسن عسکری7 آورده‌اند، ایمان به ولادتش و ایمان به وجود و غیبتش، ایمان به ظهور بعد از غیبتش، این‌ها که بی‌خود نیست! این‌ها فلان طبق‌کش بی‌سواد نیستند، این‌ها استوانه‌های علم دنیا هستند، طرف، ستون فقه است، ستون حمت است، ستون کلام است، همین دنیای علم امروز در مقابل آن‌ها خاضع و خاشع است، این‌ها این مطلب را قبول کردند.

آن‌وقت بچه نابالغی که هنوز از رحم طبیعت بیرون نیامده است، هنوز سر از پوست تخم بیرون نیاورده است، وز وز می‌کند، می‌گوید: جز یک زن کس دیگری که نگفته است؟ می‌گویم آن زن تو هستی!

من نیامده‌ام زاهدان که شما را گمراه کنم، گمراه کردن شما برای بنده نه نفع دنیوی دارد و نه سود اخروی دارد، من آن‌چه می‌گویم از دل و جان می‌گویم و روی خلوص و اخلاص به شما می‌گویم.

به خدای واحد احد قسم است که مذهبی قرص‌تر از مذهب شیعه در دنیا نیست.

بنده با تحقیق حرف می‌زنم نه روی بخار معده. دینی از دین اسلام در دنیا با اساس‌تر و محکم‌تر نیست و مذهبی از مذهب شیعه اثناعشریه 12 امامی که قائل به ولادت و وجود و غیبت امام دوازدهم است، مذهبی از این محکم‌تر نیست، گوش به حرف‌های یاوه برخی بی‌خردان که باید در کوچه بروند و این‌ها گردو بازی با بچه‌ها کنند، این‌ها را چه به این‌که بحث علمی بکنند، این را چه که به بحث مذهبی وارد بشوند، این‌ها باید بروند نخود و کشمش و حلوا جوزی بخورند و با بچه‌ها در کوچه گردو بازی کنند.

طبق ادله عقلیه و طبق روایات وارده که بنده شرمنده غیرقابل ذکر در تمام شئون مهدی7 از طریق شیعه و سنی هزار روایت می‌توانم تحویل بدهم، و سید بحرانی مدعی است که دوازده هزار حدیث وارد شده است، طبق این روایات و آن دلائل عقلی امروز امیر در میخانه عالم امکان وجود مقدس امام زمان فرزند ارجمند حضرت عسکری7، حضرت بقیه الله مهدی موعود7 عجل الله تعالی فرجه می‌باشد.

خداوند چشم همه شما را به جمال نورانی او روشن کند.

این بزرگوار به موجب سندهای معتبر مستند، در سنه 255 یا 256 هجری در سامراء به دنیا آمد، در سنه 260 هم پدرش حضرت عسکری7 رحلت کرده است، ایشان در سن 4 سالگی و چند ماه یا 5 سالگی و چند ماه به مقام امامت رسیده‌اند، شرط امامت هم زیادی عمر نیست، «ان الله تعالی اتخذ فی الامامه کما اتخذ فی النبوه». انبیاء دو دسته هستند: بعضی انبیاء که خدا در سن 30 یا 40 سالگی خدا این‌ها را به نبوت برمی‌انگیزاند مثل حضرت موسی7 مثل حضرت خاتم الانبیاء. خاتم الانبیاء در 40 سالگی به مقام نبوت برانگیخته شد، حضرت موسی7 هم همین‌طور، (وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْما) [2]

بعضی‌ها هم در سن کودکی پیامبر بودند. حضرت عیسی7 در سن 3 روزگی پیغمبر شد. حضرت 3 روز بود، (قالَ إِنِّي عَبْدُ الله آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَني نَبِيًّا) [3] در گهواره بود، وقتی یهودی‌ها آمدند و حمله به مریم3 کردند، گفتند: مریم3 پدرت آدم خوبی بود، مادرت آدم خوبی بود، تو چرا بد از آب در آمدی؟ تو که شوهر نداری، این بچه را از کجا آوردی، تو که شوهر قانونی رسمی نداری، بچه را از کجا آوردی؟ چرا عمل زشت کرده‌ای؟ (فَأَشارَتْ إِلَيْه) [4] به بچه اشاره کرد و گفت: بروید از خود بچه بپرسید.

یهودی‌ها خیلی به ایشان برخورد کرد که ما را مسخره هم می‌کنند، به بچه حواله می‌دهد، به محض اینه این کلمه را گفتند یک مرتبه حضرت مسیح از داخل گهواره فریادش بلند شد، (إِنِّي عَبْدُ الله آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَني نَبِيًّا) [5] من بنده خدا هستم و خداوند به من علم نبوت را داده است، مراد از کتاب علم نبوت است، و من را پیغمبر کرده است. این حرف‌ها را بچه 3 روزه زد.

حضرت یحیی7 را می‌گوید: (آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِيًّا) [6] وی بچه کوچک است، خداوند به او نبوت را عطا می‌کند، بچگی و بزرگی این‌ها در این‌کار مدخلیتی ندارد.

خدا اگر بخواهد کسی را نبی بکند می‌تواند همان لحظه‌ای که از رحم مادرش بیرون آمد به او علم نبوت را بدهد و پیامبرش کند و اگر هم کسی را نخواست که نبی کند، 500 سال هم عمر کند، فائده ندارد!

در سن 4 سال و چند ماه یا 5 سال و چند ماه، خداوند ایشان را به مقام امامت منصوب کرد و پیش از آنکه پدرشان هم بمیرد معجزات و خوارق عادات و کرامات عجیبی از این حضرت ظاهر شد.

«احمد بن اسحاق» با «سعد بن عبدالله» خدمت حضرت عسکری7 رفتند، «احمد بن اسحاق» یکی از نمایندگان امام حسن عسکری7 است، از اطراف پول‌های سهم امام و هدیه‌ها و تبرعات و این‌ها را به او می‌دادند و او خدمت امام حسن عسکری7 از قم می‌آورد.

قمی‌ها از همان قدیم شیعه‌های خیلی محکم بودند، خیلی خیلی محکم. بزرگانی هم از قم حرکت کردند، در علم حدیث و فقه.

«احمد بن اسحاق» هم یک مقدار پول را برداشته و آورده است که به امام حسن عسکری7 بدهد. «سعد بن عبدالله» هم همراه او است که شرفیاب خدمت حضرت بشود.

آمدند و اجازه گرفتند و داخل خانه رفتند، «سعد بن عبدالله» می‌گوید که دیدم آقا مشغول نوشتن است، یک بچه ماه‌رویی در سن دو الی سه سالگی، کنار او نشسته است که جاذبه او دل خود را به ما متوجه کرد، یک گویی مانند انار، یک توپی به اصطلاح، روی آن هم دانه‌های جواهر، بر آن ترصیع شده است، این هم آن‌جا افتاده است که برای حضرت یکی از بزرگان بصره تقدیمی فرستاده بوده است.

این آقا مشغول نوشتن بود، آن آقازاده گاهی می‌آمد تا دستش را روی کاغذ بیاورد یا روی قلم یا روی دست بابا بیاورد، مزاحمت با نوشته‌اش داشت. آن گوی را می‌انداخت و این آقازاده هم دنبال گوی می‌دوید سرش به بازی با آن گوی بند بود.

گفت: نشستیم. 160 کیسه کوچک پول بود که در یک همیان بزرگی بود و ایشان درآوردند و خدمت حضرت دادند که این‌ها هدایا است یا سهم است که خدمت شما دادم.

حضرت فرمودند: بابا جان بیا و رو کردن به «احمد بن اسحاق» فرمودند: بده به مولایت، مولایت این است، آقایت این است. همین بچه 3 سال که می‌بینی.

بابا بیا پول‌ها را تحویل بگیر.

حضرت تشریف آوردند و «احمد بن اسحاق» یکی از کیسه‌ها را درآورد، حضرت فرمودند: این‌ها درش حرام است و ما به آن‌ها دست نمی‌زنیم.

همین بچه 3 سال این حرف را زد.

این پول مشتبه است.

«احمد بن اسحاق» یک تکانی خورد!

فرمودند: باباجان بگو چرا حرام است؟

فرمودند: این کیسه 61 دینار دارد، عدد ؟؟؟ 42:20 که داخل آن است، همین آقازاده گفت، 61 دینار دارد، 45 تا آن حلال است، 14 تا آن هم حلال است، آن 45 تا ارث است و برای فلانی هم هست، اسم آن شخص را و اسم پدر او را هم بردند، مثلا کربلایی محمدتقی پسر حاج غلامرضا قمی که در محله شیخان منزل دارد، تمام خصوصیات آن را حضرت فرمودند.

61 دینار دارد.

خدا ان‌شاءالله به همه شما نصیب بفرماید.

45 تا آن از پدرش ارث رسیده است و حلال طیب است.

14 تا آن هم برای فروش فلان چیز است که فروخته است و آن هم حلال است.

دو دینار این عیب دارد. یکی بابت فلان چیز است که کسی ریسمانی امانت گذاشت، دزد آمد و ریسمان را برد، بعد او رفت معادلش را گرفت، گفت: دزد برده به من ربطی ندارد، تو ضامن مال من هستی، بده. او هم ریسمان باریک‌تر داد که 2 دینار قیمتش بیشتر بود، و این گرفت و برد و فروخت. این 2 دینار که زیادی گرفته است حرام است و ما نمی‌خواهیم. نشانه‌های 2 دینار را فرمود:

یکی از آن یک‌طرف آن شکسته است، یکی دیگر هم نقش ایرانی دارد و تاریخ آن فلان است و نصف نقش آن پاک شده است.

وقتی سر کیسه را باز کردند دیدند عین همان چیزی است که می‌فرماید.

دو دینار را فرمود به خودش برگردان تا پس بدهد. بقیه آن حلال است.

کیسه دیگری را آوردند، فرمود چقدر آن حلال است و چقدر آن حرام است.

همه را فرمود.

«سعد بن عبدالله» تعجب زده ایستاده بود، یک بچه 3 ساله که گوی اناز پیش او می‌اندازند، گویی که مثل انار است، گوی چوبی بوده که بالای آن جواهرات کوبیده بودند. بچه‌ای که گوی بازی می‌کند، حالا که لب باز کرده است تمام این جزئیات را می‌گوید، آن کیسه برای کیست؟ آن کیسه برای کیست؟ چقدر در آن پول است. تمام این‌ها را فرمود و آن‌هایی را که حلال بود گرفت و آن‌هایی را که حرام تشخیص داده بود برگرداند.

بعد سوالات شروع شد. هرچه سوال از امام حسن عسکری7 پرسیدند فرمودند که از مولایتان بپرسید، از آقای خودتان، امام بعد از من. پرسیدند و حضرت همه را جواب داد. «سعد بن عبدالله» می‌گوید: اتفاقا بعضی مسائل را من از یادم رفته بود، آن آقازاده به یادم آورد، فرمود: این مساله را تو می‌خواستی سوال کنی؟ گفت بله فراموش کرده بودم. جواب این مساله هم این است.

بعد بیرون آمدیم.

هزاران هزار از این قضایا در زمان حیاتش حضرت عسکری شده است.

یک روز حضرت عسکری7 ایشان را و 40 نفر از خواص شیعه را خواستند. جناب «عثمان بن سعید عمروی» وکیل حضرت بود، بلاتشبیه بلاتشبیه مثل این‌که الان علمای بزرگ و مراجع تقلید در هر شهری یک وکیلی دارند، می‌گویند پولی را که به ما بابت سهم امام می‌خواهید بدهید، به فلانی بدهید که وکیل ما است، نائب ما است، دست او دست ما است، او حساب شما را تصفیه کند، همین‌طور ائمه هم در زمان حیاتشان در شهرهای دوردست وکیل داشتند، معرفی می‌کردند و می‌فرمودند که فلانی وکیل ما است.

«عثمان بن سعید عمروی» وکیل ما است، هر مساله‌ای از مسائل ما را می‌خواهید از او بپرسید، پولی چیزی هم می‌خواهید به ما بدهید به او بدهید، او به ما می‌رساند، این این‌طور بوده است.

«عثمان بن سعید» که نائب و وکیل حضرت است، با پسرش «محمد بن عثمان» که هر دو این‌ها را امام حسن عسکری7 وکیل حضرت بقیه الله7 کرد و از خود این بزرگواران هم خوارق عادات و خبرهای غیبی، زیاد دیده می‌شده است.

دیگر فرصت این حرف‌ها نیست، شما هم که کتاب‌ها را نگاه نمی‌کنید، ناچار باید یک کلمه‌ای به گوش شما بگذاریم.

شیعه، والله خیر دنیا و آخرت شما در این حرف‌هایی است که می‌گویم، شما چند تا کتاب را واجب است بخرید و در خانه داشته باشید. فارسی هم هست. این‌ها را بخوانید، به بچه‌هایتان هم بدهید که بخوانند. یقین بدانید که عقیده شما را مثل فولاد محکم نگه می‌دارد، یقین بدانید که تزلزل در عقیده شما پیدا نمی‌شود اگر این کتاب‌ها را بخوانید، کتاب نجم ثاقب برای مرحوم حاجی نوری رضوان الله علیه. کتاب جلد 13 بحارالانوار علامه مجلسی. فارسی هم چاپ شده است. کتاب منتهی الآمال مرحوم آشیخ عباس که در مورد 14 معصوم است. منتقم حقیقی که اخیرا نوشته شده است و برای جوان‌ها خوب است زیرا با اسلوب تازه و طرز قلم امروزه تا یک درجه‌ای نوشته شده است،

فارسی است و بگیرید بخوانید مسلمان‌ها! شیعه‌ها! تا بفهمید که چه خبر است، 40 نفر از خواص شیعه را حضرت عسکری7 جمع کرد و حضرت مهدی7 را روی دوش مبارکشان آوردند مثل قرص ماه می‌درخشید، خیلی هم خوش صورت است.

در او نمک عربی است، سباحت یونانی است، جاذبه ایرانی است، سه شاهزادگی از سه جا دارد که در رگ او خون رفته است، سه پادشاه خون آن‌ها در رگ این بزرگوار است، پادشاه عرب، پادشاه ایران، پادشاه روم که ایتالیا باشد. خیلی خوش صورت است. او را بالای دوش خود آوردند، همه دیدند. فرمودند امام شما بعد از من این است و دیگر مثل امروز هم که آوردید و 40 نفری دیده‌اید، به مثل این دیگر نخواهد شد، یهنی یک جلسه عمومی دیگر که 30 تا 40 بشوید و بیاوریم تا ببینید دیگر نخواهد بود. اما حالا ببینید و خوب او را بشناسید. بعد از مرگ من امام شما و حجت خدا بر شما این است، شما باید اطاعت او کنید.

بعد هم «عثمان بن سعید» را که نائب و وکیل خودش بود، این بزرگوار را وکیل امام زمان هم کرد، و بعد از «عثمان بن سعید» پسرش «محمد بن عثمان» وکیل و ونائب امام زمان شد.

این مطالب سندهای خیلی معتبر دارد، تا وقتی حضرت امام حسن عسکری7 از دنیا رفتند، به چند نفر حضرت را نشان دادند، بعد از مرگ حضرت هم گاهی خود حضرت می‌آمد، یک نشانی می‌داد.

آمدند از جانب خلیفه که خانه را تصاحب و مهر و موم کنند، همراه جعفر کذاب عموی حضرت بقیه الله و برادر امام حسن عسکری7 آمدند.

اصلا خدای متعال کارهایش عجیب است.

از یکی کوزه دهد زهر و عسل   هر دو را دست خدا عز و جل

از یک پدر و یک مادر، دو تا بچه به عمل می‌آید، یکی امام یازدهم است و دیگری جعفر کذاب است، جعفر شرابی کبابی قمارباز همه فن حریف است. چه باید کرد!

مثل بچه حضرت نوح7، بچه نوح7 است ولی از آن الوات الدنگ‌ها است.

مثل عموی بزرگ ما، چرا فراموش کرده‌اید، حلال زاده‌ها.

الولد الحلال   یشبه بالعم و الخال

یکی از عموهای شما از آن ناپاک‌ها و نانجیب‌ها است. قابیل! از آن خبیث‌ها و شقی‌ها، قابیل و هابیل هر دو از یک پدر و مادر هستند، از آدم و حوا به عمل آمده‌اند. یکی آن‌طور و یکی این‌طور. یکی خبیث و شقی، یکی سعید و تقی.

جعفر کذاب و امام حسن عسکری7 هم همین‌طوری بودند، جعفر کذاب رفت به خلیفه گفت: خانه او برای من است و ارث من است، من برادر او هستم و وارث دیگری ندارد. حکم صادر کرد که بیایید و خانه را تحویل من بدهید. یکی از عمال دولتی هم حرکت کرد و با جعفر در خانه آمد، به محض این‌که به در خانه آمدند حضرت در سن 5 سالگی بیرون آمد و یک تشر به جعفر زد و فرمود عمو برو دنبال کارت، این خانه صاحب دارد.

جعفر زد به گاراژ و عقب رفت، همچین عقلب نشست که آن مامور دولت که آمده بود او هم بهتش زد، این بچه کیست که از خانه در آمده و می‌گوید خانه صاحب دارد. جعفر هم با این همه ادعا از میدان در رفت. او هم رفت.

گاهی هم از این کارها می‌کرد.

در کنار جنازه پدرش آمد و کمر جعفر را گرفت و او کنار زد. جعفر آمده بود که پیش نمازی بدهد، حضرت تشریف آورند و او را گرفتند و عقب انداختند، برو دنبال کارت. من خودم هستم و خودشان نماز خواندند. خواص اصحاب هم دیدند. ولی دولتی‌ها ندیدند.

در بحث غیبت حضرت این مطلب را از چند طریق گفتم که ممکن است حضرت نمایان بشود و بعضی ببینند و بعضی نبینند.

هزار تا از این قضایا بوده است.

می‌گویند: یک زن گفته است، زن تو هستی! تو که کتاب نگاه نمی‌کنی.

بعد از مرگ حضرت عسکری7 هم در دوران غیبت صغری که دوران 4 وکیل او باشد، این بزرگوار گاهی به نگاهی دلی را شاد می‌کرد و شیعه بوسیله این 4 نائب عمومی، جناب «عثمان بن سعید»، بعد از او «محمد بن عثمان»، بعد از او «ابوالقاسم حسین بن روح»، او خیلی مرد عاقلی بوده است، بعد از او هم «علی بن محمد سیمری»، این 4 تا یکی پس از دیگری نائب عمومی بودند و همه شیعه می‌دانستند که این‌ها نائب امام زمان هستند، پول‌ها را به این‌ها می‌دادند، سوالاتی دربست و سر بست داشتند، از این‌ها می‌پرسیدند، به این‌ها می‌دادند و جوابش را از این‌ها می‌گرفتند. پول‌ها را که می‌آوردند، پول‌ها را هم که همین‌طور نمی‌آوردند بدهند!

پول از جان عزیزتر است، همین‌طور به رایگان که نمی‌دادند.

پول‌ها را که می‌آوردند باید جواب سوال‌ها تو پاکت‌ها، قبلا نوشته شده باشد و معین شده باشد که این پول‌ها برای کیست، چقدر است، چه اندازه‌اش برای فلانی است، وقتی‌که آمدند اول آن‌ها را نشان می‌دادند و بعد این‌ها پول‌ها را می‌دادند.

یک مرتبه جعفر خواست خودش را بدلی غالب بیاندازد. گفت پول‌ها را بیاورید، دلال‌هایی برای خودش درست کرد.

امان از این دلال‌ها، در هرجایی این‌ها خراب‌کاری می‌کنند.

دلال‌ها با جعفر زد و بند کردن که این مرتبه که پول‌ها را از شهرها می‌آورند ما خدمت شما می‌آوریم، می‌گوییم که نائب الامام ایشان هستند، حجت الله ایشان هستند، تو هم بالا بنشین و باد در ریش و سبیلت بیانداز و ما هم پول‌ها را می‌آوریم، آن‌وقت تومانی سه قران آن برای ما باشد و بقیه برای تو باشد.

خدا مرحوم آیت الله اصفهانی را رحمت کند. یک هندی به نجف آمده بوده است و سهم امام زیادی برای مرحوم آسیدابوالحسن آورده است، این لوتی‌ها فهمیده بودند که این هندی سهم امام زیادی آورده است. او را نگذاشتند که او تنها این‌طرف و آن‌طرف برود، گفتند که ما حضرت آیت الله العظمی را به دیدن شما می‌آوریم، شما خوب نیست که به خانه ایشان بروید از راجه‌های بزرگ هند هستید، این بیچاره ساده هم باور کرد. بعد رفته بودند و یک آسید ابوالحسنی درست کرده بودند، عبا و عمامه‌ای و عصایی و با سلام و صلواتی، حضرت آیت الله تشریف آوردند، این بدبخت هندی هم تا دم حیات رفت و دست آقا را بوسید، بعد دو زانو مودب نشسته است، سهم امام را آورد و داد.

یک پول کلانی، معلوم نیست شاید صد هزار تومان. گفت: موفق باشید ان‌شاءالله، قبول است. هرچه را این‌طرف و آن‌طرف داده‌اید قبول است، بعد هم حضرت آیت الله باسمه‌ای عوضی یک پیاله چایی می‌خورند، پول‌ها را هم برمی‌دارند و می‌روند.

ظاهرا وی خلاف توافق قبلی به دلال‌ها نمی‌خواسته آن سهم توافقی را بدهد، دلال‌ها داد و فریادشان بلند شد و صدا هم بلند شد.

خود این هندی را هم قرص نگه‌داشته‌اند که تک نرود، یک روز اتفاقا در خانه بوده است و کسی هم نبوده و تصمیم می‌گیرد که به حرم بیاید، وقتی که می‌خواهد به حرم بیاید، غوغایی است و مردم

می‌آیند و دست کسی را می‌بوسند و سلام و صلوات، می‌پرسد که او کیست؟ می‌گویند آسید ابوالحسن است که می‌خواهد مشرف به حرم بشود.

می‌آید جلو و می‌بیند این آسید ابوالحسن او نیست! یک آسید ابوالحسن دیگری استو می‌گوید آسید ابوالحسن این نیست؟ می‌گویند چرا همین است. می‌گوید آسید ابوالحسن ریش و عمامه او نوع دیگری است. من خودم پول دادم. از این‌جا می‌فهمند که کلاه سر او رفته است.

خلاصه معلوم می‌شود که آسید ابوالحسن قلابی بوده است. بعد به مرحوم سید که می‌گویند، سید می‌گوید او را بیاورید، و به او می‌گوید: قبول است قبول است. سید می‌گوید در این مطلب را ببندید که اگر صدای این مطلب بلند شود اصلا شیعه و روحانیتش در دنیا مفتضح می‌شود.

جعفر کذاب خودش را امام باسمه‌ای کرده بود، چند نف دلال هم بودند که قرار گذاشتند هرچه پول برای برادر ما آورده‌اند این‌جا بیاورید.

این‌ها هم رفتند از کوهستان‌های قم یک پول هنگفتی آورده بودند، وقتی وارد شدند دیدند که حضرت عسکری فوت کرده است، دلال‌ها ریختند که بیایید امام بعد این‌جا است، او را پیش جعفر بردند.

جعفر هم آن بالا، مُعَصا مُعبا و مُعمم نشسته است، آن‌ها سلام کردند و دست او را بوسیدند، گفت: پول آورده‌اید، گفتند بله، گفت خوب بدهید قبول کنم، گفتند: ما به این متکی پول نمی‌دهیم! شلغم که نیست.

گفت: باید بگویی که چقدر است؟ چند کیسه است، برای چه کسانی است، اسم صاحبان آن را باید بگویی. جواب مساله‌های آن‌ها را هم باید حاضر کرده بگویی تا ما این پول‌ها را بدهیم. ما که به این سادگی پول نمی‌دهیم.

جعفر دید که دمش بد در تله گیر کرده است، خلقش تنگ شد و گفت: مردم از ما علم غیب هم می‌خواهند، «لایعلم الغیب الا هو» بروید، بروید.

آن‌ها را بیرون کرد، تا همین اندازه بس است، بیشتر از این افتضاح نشود.

وقتی بیرون آمدند، نوکر حضرت بقیه الله یک مرد سیاهی بود، این دنبال این‌ها آمد. گفت: ای قمیین بیایید، بیایید آقا این‌جا هستند.

گفتند: چه می‌گویی؟

گفت: بیایید فرزند ارجمند آقا این‌جا هستند، به ما فرمودند این‌قدر پول است، برای فلانی و فلانی است. چند تا کیسه است، هر کیسه برای کیست. چقدر هم هست. جواب سوال‌ها هم نوشته شده است و حاضر است و بیایید.

بعد شخصا شرفیاب خدمت حضرت بقیه الله شدند و حضرت را زیارت کردند و جواب سوال‌هایشان را هم گرفتند و پول‌ها را هم دادند.

خدمت نواب حضرت هم که می‌آمدند این نشانه‌ها در او بود. الکی نبود!

تا وقتی چهار نائب زنده بودند این دوران غیبت صغرای حضرت است، بعد که نائب چهارم مرد توقیع صادر شد که «فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ الله» [7] غیبت تامه شد، غیبت کبری شد، و عجیب است.

پیغمبر و امیرالمومنین7 و ائمه مخصوصا امام صادق7 در چند روایت، صد سال قبل از ولادت امام زمان7، امام صادق7 سنه 148 از دنیا رفته است، حضرت بقیه الله سنه 255 هجری به دنیا آمده است، 107 سال قبل از ولادت امام زمان، امام صادق7 از دنیا رفته است، امام صادق7 در زمان حیاتش می‌فرمود: دوازدهمین ما دو غیبت دارد، یک غیبت کوتاه دارد، یک غیبت دراز دارد، آن‌وقت در آن غیبت دراز می‌فرمود: که شیعیان ما به طول غیبت امتحان می‌شوند بطوری‌که سست می‌شوند و از مذهب خارج می‌شوند، شبهه در قلب آن‌ها وارد می‌شود و از دین بیرون می‌روند. باقی نمی‌ماند در غیبت طولانی و در غیبت کبرای دوازدهمین ما مگر خلص شیعیان ما.

خوشا به حال کسانی‌که در غیبت کبری و در طول غیبت، بر عقیده خود باقی بمانند. آن‌ها شیعیان خالص هستند، آن‌ها هستند که قلوبشان به ایمان محکم شده است.

خلاصه،

بعد از مرگ نائب چهارم، سیمری، غبت کبری شد و 73 یا 74 سال از اول ولادت حضرت تا آخر غیبت صغری طول کشید، اول غیبت کبری شد که دیگر نائب خاصی که هر وقت دلش بخواهد خدمت امام زمان برسد و با امام زمان صحبت کند، یک چنین نائبی حضرت برای خودشان قرار ندادند. درب این مساله بسته شد.

درب رویت و مشاهده «أَلَا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ فلان،

«فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَر» [8] این مشاهده به قرینه اصل زمینه توحید، معلوم است که چیست.

دو نوع مشاهده است:

یک مشاهده و رویتی است که به اختیار بنده و شما است که بدانیم امام زمان کجا است، بلند شویم، برویم خدمتش سلام کنیم و عرض حاجت کنیم، مساله سوال کنیم، پول به او بدهیم، پول از او بگیریم. درب این مساله بسته شده است. در تمام این مدت، هیچ‌کس نمی‌داند امام زمان کجا است که بلند شود برود آن‌جا، مگر افراد انگشت شماری در تمام این دوران شاید 5 یا 10 نفر را خودشان در ساعت معینی گفته باشند که بیا فلان‌جا که امام زمان فلان جا است، مثل قصه مقدس اردبیلی که ان‌شاءالله برای شما عرض خواهم کرد.

و اما این موضوع که حضرت نائب معینی داشته باشد که آن نائب بداند که امام زمان الان کجا هستند، پول‌ها را ببرد و به حضرت بدهد یا برود و جواب سوالات شیعه را بگیرد، این‌چنین نائبی نیست و این‌جنین مشاهده و رویتی نیست.

اما اصل دیدار حضرت:

هزاران هزار شده است، به خودش قسم است در تمام یازده قرنی که حضرت غائب است، الان به قرن دوازدهم از غیبت حضرت رفته‌ایم، در تمام این‌قرن‌ها خدمت حضرت رسیده‌اند، در این قرن دوازدهم که 30 الی 40 سال بیشتر از اولش نگذشته است، خدمت او رسیده‌اند، در جاهای مختلف خدمتش رسیده‌اند، در مکه معظمه خدمتش رسیده‌اند.

این قصه را بگویم علی الله. از این قصه‌ها در همبان ما خیلی است که خیلی هم واسطه به آن نمی‌خورد.

در یکی از سفرهایی که به مکه رفتم، در سفر دوم بیت الله من بود، 9 سال قبل بود، یک عده‌ای از این حجاج با من هم اتاق بودند، در آن کاروانی که بودیم، قریب 50 تا 60 نفر بودند، چند نفر بودیم که ما یک اتاق را داشتیم، خیلی هم با من مانوس بودند، اغلب این‌ها هم بچه‌های تهران بودند، ما روزها بیکار بودیم و صحبت امام زمان می‌کردیم، چون اگر من جلوی دهانم را ول بدهند و مستمع داشته باشم، دلم می‌خواهد دوره سال از امام زمان صحبت کنم، غریب‌تر از امام زمان من در ائمه سراغ ندارم، خیلی غریب است، نانش را می‌خورند و اسمش را نمی‌برند!

مشغول صحبت بودیم و همه‌اش من از امام زمان صحبت می‌کردم، از این‌که می‌شود خدمتش رسید، از این‌که آقا است، بزرگوار است، چنین است و چنان است، گهگاهی هم این‌ها گریه می‌کردند، گریه آن‌ها دل سنگ بنده را یک مقدار ملایم می‌کرد، چون ما منبری‌ها خیلی سنگ‌دل

هستیم! شما ها را باید بگریانیم خودمان که نباید بگرییم! شما باید از خدا بترسید، ما خودمان که نباید بترسیم! چون اگر بترسیم حرف که نمی‌توانیم بزنیم!

من سنگ‌دل هم از گریه آن‌ها گریه می‌کردم، این‌ها تکان خوردند. حس کردم یک یا دو نفر آن‌ها تکان خوردند و سخت به راه افتاده‌اند، خوشا به حال آن کسی‌که جذبه از آن‌طرف او را بکشد و او را تکان بدهد.

هیچ عاشق، خود نباشد وصل‌جو تا نه معشوقش بود جویای او

عشق معشوق آن نهان است و سفیر عشق عاشق با دو سر طبل و نفیر

از آن‌طرف که جذبه باشد، سلسله جنبانی باشد، این‌طرف را می‌کشد.

یکی از آن‌ها را دیدم که تکان خورده است، زلف مشکین را پیچانده‌اند و به گردن او انداخته‌اند، به داد و فریاد افتاده است، ما هم از او التماس دعا کردیم.

به جان همه ما، به جان عزیز خودم که پدرم خاک شیر نبات خرجم کرده است، مادرم زحمت‌کشیده است که من بزرگ شده‌ام، مفت بزرگ نشده‌ام، به جان خودم قسم، در این طواف‌های بعد از اعمال عید قربان که به مکه آمدیم، دو الی سه روز ماندیم و بعد به مدینه رفتیم، او دستش به دامن آقا رسید.

در مسجدالحرام هنگام طواف، برای استلام حجر، آن جمعیت کذایی که ریخته‌اند! و این وهابی‌ها با آن شلاق‌ها و درناها که در دست دارند، که بی‌رحمانه می‌کوبند! احدی از ما نمی‌تواند خود را به حجر برساند، بزرگی در همان شلوغی‌ها جلو افتاده و راه صاف شده است، او رفته و استلام کرده است و این هم پشت سر او استلام کرده است، البته در آن طواف خیلی گریه می‌کرده است، چون من حرف‌ها به این‌ها گفتم که مثلا بروید عمره مفرده به نیابت امام زمان بکنید، چه و چه بکنید، بروید طواف به نیابت امام زمان کنید، بروید دعا بر فرج امام زمان کنید، فلان رکن را به بغل بگیرید، این دعا را بگویید، جلوی سنگ بایستید، این دعا را بر فرج حضرت کنید، این‌ها هم منقلب می‌شدند و گریه می‌کردند، به حال می‌آمدند، این هم به طواف رفته بود به نیابت امام زمان و انقلاب حال هم پیدا کرده بوده است، در شوط 6 و 7 ظاهرا بوده است، یک نفری پیدا می‌شود که برای استلام می‌آید و راه باز می‌شود و این هم دنبال او می‌رود، وقتی استلام می‌کند یک کیسه پولی به او می‌دهد و می‌گوید این برای تو، به زبان فارسی! از آن عرب‌های کذایی که قیافه عربی امام با جلالت داشت.

یک کیسه که 18 تا پول درش بود، هرچه به او گفتم که یک دانه برای تبرک به من بده مومن، گفت نخیر.

هم شرفیاب شد و هم پول تبرکی به او دادند، هم راه استلام حجر او را باز کردند.

هزاران هزار خدمت او رسیده‌اند، یک خورده دل می‌خواهد، ان‌شاءالله زنده هستید، من هم دو الی سه روز دیگر شروع می‌کنم به ذکر وظایف شما، در ذکر وظایف که بگویم می‌فهمید که چه کار اگر بکنید راه باز می‌شود.

خدایا به حق ولی الله الاعظم، همه ما را به دیدار آن بزرگوار سعادتمند بفرما.